

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم^۱

۱. همشهری شما یک کتابی در مورد سلمان فارسی نوشته است و در آن کتاب گفته است که ایشان از حضرت ابوالفضل علیه السلام بالاتر است! یک کسی نقل می کرد - این قضیه واقعی است و شوخی نیست - و می گفت: در زمان شاه در یکی از مساجد خیابان شوش طهران که امام جماعت آنجا هم آدم بدی نبود، یکی از این آخوندهای امروزی در دهه‌ای منبر می رفت و صحبت می کرده است و زیربنای مسئله خمس را زده بوده است و گفته بوده است که اصلاً معلوم نیست که خمس چیست و ساختگی است! البته یک روایتی هم داریم ولی ارتباطی به این مسئله ندارد و اینها به همان استناد می کنند! خلاصه او از منبر پایین آمده بود و وقتی رفته بود، پیش نماز مسجد خیلی ناراحت شده بود و اطرافیان می گفتند که این مسئله خطرناک است و خطر جدی است و چون زیربنای مسئله خمس را زده است دیگر دنیا به آخر رسیده است! یک لاتی آنجا بوده که از همین دوروبری های طیب بوده است، می گوید: حاج آقا ما مسئله خمس و اینها را نمی فهمیم، خودتان باهم تسویه حساب کنید! اگر راجع به امام حسین علیه السلام چیزی بگویند، روی همان منبر [حسابش را می رسیم]! خمس و زکات را خودتان باهم حل و فصل کنید، ما کاری نداریم ارتباطی به ما ندارد! در مورد این قضیه هم باید او را دست حضرت ابوالفضل علیه السلام بدهیم!! خلاصه گفت: این بحث ها را خودتان باهم انجام بدهید، ما چیزی متوجه نمی شویم.

یک دفعه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به طور جدی می فرمودند: این دینی هم که الان [باقی] مانده است، از صدقه سر این لات ها و باباشمل ها مانده است! اگر کار دست این روحانیون و آخوندها بود، این یک ذره هم از دین اسلام نمانده بود! اگر قرار باشد که کسی برای امام حسین علیه السلام سینه بزند، همین ها هستند، آخوند که سینه نمی زند! آنها فقط مسجد درست می کنند که موقعیت خودشان بالا برود و رو بیاید! کسی که وسط می آید و یا حسین می گویند، همین مردم عوام هستند! مرحوم آقا سید مهدی شیرازی در کربلا به حرمت قمه زنی فتوا داده بود، این فتوا پخش شد و یک عده از همین جوان های کربلا پیش او رفتند و به او گفتند: اگر می خواهی خمس و سهم امام به تو برسد، با امام حسین علیه السلام درنیفت! والا تو که سهل

در بحث امروز دیگر راجع به مطالب گذشته
[مطلبی بیان نمی‌کنیم] و به آن مسئله نمی‌پردازیم
چون از جلسه بعد که می‌خواهیم بحث قدرت و علم
را شروع کنیم که صفات ذاتیه است، طبعاً مطلب
ناتمام می‌ماند. راجع به مسائل گذشته به نظر رسید
آنچه را که در صدد آن بودیم الحمدلله رفقا مسئله را
دریافتند و به آن مقصود و منظور ما رسیدند منتها
نکته‌ای که برای بعضی هنوز جای اشکال دارد و
به نظر می‌رسد که آن نکته باعث شده است که نسبت
به خود مرتبه تکوینی و مسئله ذهنی یک خلط در
اینجا به وجود بیاید، باز یک مقداری آن نکته را
توضیح بدهیم تا اینکه به طور کلی شبهه‌ای در این
مسئله نباشد.

تصور سه مرتبه برای حقیقت ذات باری تعالی

خدمت رفقا عرض شد که برای حقیقت ذات
باری تعالی سه مرتبه در نظر گرفته شده است؛ یک
مرتبه، مرتبه لا مرتبه‌ای است؛ مرتبه‌ای که در آن
مرتبه ذات لا بشرط لحاظ می‌شود و همان وجود

است، بابا و جد تو را کنار می‌گذاریم و قمه خودمان را می‌زنیم!! او گفت:
هر کاری می‌خواهید بکنید کاری به کار شما نداریم!

بالصرافه و بسیط است که آن وجود بالصرافه و بسیط
نه تنها قائم به ذات و هویت خودش هست بلکه آن
وجود در همهٔ مظاهر؛ چه مظاهر مجرد و چه مظاهر
مادیه سریان و جریان دارد؛ یعنی اگر بخواهیم وجود
ذات باری تعالی را از نقطه نظر هویت و تعیین
خارجیه لحاظ کنیم باید به این نحو وجود معتقد
باشیم که وجودی است که در عین صرافت و
بساطت خود ...

یعنی این عبارت تازه یک عبارت نارسایی است
چطور اینکه خیلی ها این کلمات و عبارات را استفاده
و استعمال کرده اند! ولی خیال می کنم که عبارت،
عبارت قاصری است؛ وجودی که در عین صرافت و
بساطت خود نسبت به همهٔ مظاهر و تعینات هم
ساری و جاری است. واقعیت خارجی آن همین
است. بله، وجود در عین صرافتی که دارد، در همهٔ
تعینات و مظاهر نفوذ دارد و بلکه وجود خارجی آنها
چیزی جز این وجود بالصرافه و ظهورات این وجود
بالصرافه نیست. اما این نکته ای که در اینجا باید روی
آن توجه کرد و نکتهٔ دقیقی است این است که وجود

بالصرافه‌ای که در عین صرافت خود در همهٔ مظاهر ساری و جاری است، مگر غیر از صرافت چیز دیگری نیاز است برای اینکه ساری و جاری باشد تا اینکه بخواهیم یک قیدی بیاوریم تا آن قید موجب بشود که این وجود بالصرافه در تعینات هم جاری باشد و حجابی بین او و سایر تعینات وجود نداشته باشد؟! خود بالصرافه‌ای که می‌گوییم یعنی همین! خود اینکه می‌گوییم: وجود بالصرافه؛ یعنی همین، دیگر نیاز نیست بگوییم که وجود بالصرافه که از خصوصیات او این است که در عین صرافتی که دارد، همهٔ تعینات؛ چه مجرده و چه مادیه را در زیر پر خودش می‌گیرد و در زیر نفوذ خودش قرار می‌دهد! اصلاً معنای بالصرافه بودن یعنی همین! اگر ما این قید را هم بیاوریم، نفس گفتن وجود بالصرافه مساوی با سریان این وجود در همهٔ تعینات است! با نفس گفتن وجود اطلاق، مسئله تمام شد و دیگر احتیاج به چیز دیگری ندارید! نفس گفتن وجود بالبساطه و بسیط الحقیقه، خود همین یعنی سریان! آن قید، قید اضافی می‌شود؛ یعنی آن قید دیگر قید توضیحی است نه اینکه قید، قید تحدیدی است و

باعث ایجاد حدیت یا رسمیت در محدوده ماهوی وجود می‌کند.

تقسیم وجود به محدود و بالصرافه

وجود یا وجود محدود است یا وجود بالصرافه. وجود محدود عبارت از همین است که داریم می‌بینیم؛ همین چیزهایی که خارج هست. وجود بالصرافه یعنی همان حقیقت وجودی که آن حقیقت وجود منشأ و اصل برای وجودات محدوده است؛ موجوداتی که دارای ماهیت هستند چه ماهیت، ماهیت نفس تشکیکی باشد و چه ماهیت، ماهیت خارجی باشد! چه ماهیت، ماهیت مجرد باشد یا اینکه ماهیت، ماهیت غیر مجرد و غیر مادی باشد، از این نقطه نظر تفاوتی نداریم.

تلمیذ: تقابل بین محدود و بالصرافه است، چون شامل و مشمول است.

استاد: بله، تقابل هست و تقابل، تقابل ماهوی است. شما در وجودات خارجی؛ وجوداتی که دارای محدود هستند، در خود آنها تقابل می‌بینید!؟

تلمیذ: بله، می‌بینیم.

استاد: تمام شد.

تلمیذ: ولی در خود وجودات با بالصرافه که لحاظ می‌کنیم، تقابل وجود ندارد چون خود بالصرافه شامل محدود هم می‌شود.

استاد: بله، می‌شود. تقابل نیست، تقابل به معنای

دوئیت است! اگر تقابل به معنای دوئیت است،
تقابلی نیست چون دوئیتی نیست! اگر تقابل به
معنای حدیت است، حد نسبت به مرتبه نازل است،
نه نسبت به مرتبه اعلیٰ! حد همیشه نسبت به مرتبه
معلول است و معلول است که نسبت به علت حد
دارد، علت هیچ وقت نسبت به معلول حد ندارد!
معلول است که از رسیدن به علت ناتوان است! علت
که خودش ظهور در معلول است، معلول زائیده و
ظهور اوست. حالا دیگر چطور موجودیت بین
معلول و علت تقابل است؟! پس همیشه این حجابی
که هست، حجاب ...

دوست نزدیکتر از من به من است *** وینت مشکل که من از وی دورم^۱

معنای مصراع دوم همین معنای قصور مقام
معلولیت است که این قصور باعث می شود بین او و
آن علت حجاب بیفتد و این حجاب خودش قصور
است! درقبال این مسئله یک وجود بالمعلولیه داریم
و این وجود بالمعلولیه، وجود بالحد است و آن
وجودی که درقبال این هست، وجود بالصرافه است
و معنای آن وجود بالصرافه این است که نفس آن

۱. گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان.

وجود از نقطه نظر اصل و حقیقت، وجود تعین را شامل است؛ یعنی آن وجود بالصرافه در مرتبه‌ای نیست که خود حقیقت وجود به واسطه تعینات، ماهیتی جدای از ماهیت وجود بسیط و بالصرافه پیدا کند! تعبیر از ماهیت یعنی چگونگی، نه اینکه ماهیت به معنای همین ماهیت عرفی و اصطلاحی باشد؛ یعنی آنچه که حقیقت وجود را تشکیل می‌دهد، هرچه باشد و هر چیزی که حقیقت وجود است و وجود همان است و غیر از او چیزی نیست، همان معلول و متعینات و مظاهری است که این وجود در او راه گرفته و شامل او شده است و شامل شدن، نه به معنای اشمال است مانند: لباس که مشتمل بر انسان است و بین عبایی که مشتمل بر ماست و ما دوئیت هست، ما این عبا را کنار می‌اندازیم و عاری می‌شویم! لباس را کنار می‌اندازیم و بین لباس و ما دوئیت هست. آن لباس از قطن است و بدن ما از چیز دیگر است، نه! اشمال یعنی دربر گرفتن! نه به معنای دربر گرفتن بینونی، بلکه دربر گرفتن علی علت است و عین آن ظهور است و عین همان وجود

است که عین آن وجود در خارج بروز و ظهور پیدا می‌کند. حقیقت وجود یک استعداد و قابلیت و امکاناتی دارد که به واسطه امکانات و استعداد و قابلیت می‌تواند به مظاهر مختلفی که خود آن مظاهر باهم تقابل دارند دربیاید و این استعدادات و این قابلیت در آن وجود بالصرافه و بسیط هست.

گاهی آن وجود بالصرافه و بسیط به صورت مجردات درمی‌آید مانند: عقول مجرد، ارواح مجرد، عوالم ابداعات، عوالم منفصله و مفارقات که اینها بروزات و ظهورات وجود هستند که به شکل محدود در مرتبه تجردی با حفظ تجرد ظهور پیدا می‌کنند. گاهی اوقات این وجود، استعداد آن را دارد که با حفظ تجرد و صرافت و اطلاقیت خود به صورت ماده و ماهیات مادی درمی‌آید و عجیب است که این وجود از نظر استعداد چگونه می‌تواند در دو شکل متفاوت و دو قسم مختلف از نقطه نظر ماهیت دربیاید؟! حالا کیف به ماهیات مختلفه عرضیه و ماهیات مختلفه طولیه که در هر کدام از این سلسله طولیه یک عرض وسیع لایتناهی از انواع مختلفه ماهیات وجود دارد. در حیوانات، جمادات،

نباتات، در عالم اجرام، در عالم غیر اجرام، اجرام لطیفه مانند: نور و اشعه‌ها و امواج که اینها اجرام هستند منتها اجرام لطیفه هستند و سنگین نیستند! اینها با کیلو و باسکول [وزن نمی‌شود] ولی بالأخره اینها جرم هستند و انرژی دارند و روشنایی می‌دهند و اجرام دیگری هم داریم که این اجرام دارای ثقل هستند و حالا ثقل اینها از کجا آمده است و آیا تراکم آن انرژی‌ها موجب تشکل ماده و صورت شده است؟! این دیگر مباحث فیزیکی است که خیلی از اینها چرت‌وپرت و چرندوپرند است و بعضی از اینها قابل قبول است.

علی‌کلّ حال کسی نتوانسته است به حقیقت اشیاء علم پیدا کند و کسی نمی‌تواند به ماهیت اشیاء اطلاع پیدا کند و همهٔ این مطالبی که گفته‌اند براساس فرض و گمان است مانند: مسائل نسبیت که اینها هیچ اصل و سندی ندارند و چیزی [نیست] و صرفاً تخیلاتی است که اینها براساس تخیلاتشان این مسائل را بنا نهاده‌اند. بعضی از قوانین و فرمول‌ها براساس تجربه و قواعد منطقی است ولی اغلب اینها تخیلات و

فرضیه‌هایی است که با گذشت زمان و تجربه‌های مختلف، این فرضیه جای خود را به فرضیه دیگر می‌دهد.

کیفیت نظر یک فیلسوف نسبت به حقیقت وجود

آنچه در اینجا از نظر فلسفی، نه از نظر قواعد تجربی قابل تأمل است این است که یک فیلسوف در نظرش نسبت به حقیقت وجود به آن جنبه تجردی وجود نگاه می‌کند که آن جنبه تجردی وجود در همه ابعاد مختلفه وجودی ساری و جاری است، اسم آن جنبه تجردی را بسیط الحقیقه می‌گذارد که معنای آن، معنای لابشرطی است. این یک مرتبه‌ای برای وجود است.

مرتبه دومی که برای مسئله وجود قائل شده‌اند، مرتبه بشرط‌لایی است که همان مرتبه احدیت است که در آن مرتبه، آن وجود یک حقیقتی دارد که در آن حقیقت مرتبه مافوق احدیت است که به او عالم هوهویت گفته می‌شود و آن مرتبه یک مرتبه‌ای است که حتی اعلیٰ از اتصاف به هر وصف و عنوانی است. این مسئله که یک مرتبه پایین‌تر از او، اتصاف به مرتبه احدیت است که در آنجا مسئله وحدت مطرح

می‌شود و اتصاف به احد، حیات، علم و قدرت که لازمه هر وجود است. در آنجا این مطلب و مسئله مطرح است که حقیقت وجود یک مقام و منزلتی اعلیٰ از علم و حیات و قدرت دارد و بین آن حقیقت وجود و علم و حیات و قدرت فاصله هست! گرچه از نقطه نظر خارجی هیچ افتراقی را ولو لحظه‌ما بین مرتبه وجود و اوصافش مشاهده نمی‌کنیم بلکه تا خدا خدایی می‌کرد، این مسئله احدیت و صف برای ذات بود! تا خدا خدایی می‌کرد ازلاً و ابداً که سرمداً می‌شود، تا خدا خدایی می‌کرد، در ازل وجود پروردگار و ذات حضرت حق متصف به حیات و قدرت و علم بود.

عدم منافات حدوث ذاتی با قدم زمانی

بنابراین آنچه که فارق بین این مرتبه احدیت و مراتب مادون که مراتب واحدیت است، مسئله قدم ذاتی است که آن قدم ذاتی با حدوث ذاتی در مراتب دیگر در مقام واحدیت متمایز است. حدوث ذاتی منافاتی با قدم زمانی ندارد! در حدوث ذاتی صحبت از این است که هر آنچه را که شما مدنظر قرار بدهید، مسبوق به عدم است و مسبوق به عدم بودن منافات

ندارد باینکه از نقطه نظر زمانی قدیم باشد! مفارقات از نقطه نظر زمانی قدیمی هستند و در مرتبه اعلیٰ از زمانیات و امور متدرجه در ظرف زمان هستند؛ یعنی می‌توانیم وجود و حقیقت عقل را در وضع و موقعیتی که در آن موقعیت زمان نبوده است تصور کنیم. ما می‌توانیم حقیقت و وجود ملائکه را در یک ظرفیت و جایگاه و مرتبه‌ای تصور کنیم که در آن مرتبه حرکت قمر، شمس، زهره، عطارد و کره ارض نبوده است. می‌توانیم حقیقت مفارقات ابداعیه را در ظرفیتی که در آن ظرفیت زمان نبوده است تصور کنیم، چه اینکه الآن ما حقایق را ادراک می‌کنیم که در آن حقایق زمان وجود ندارد! آن حقایق کجاست؟! وقتی که می‌خوابید، آن خوابی را که می‌بینید چه مقدار از زمان خارج را اشغال کرده است؟! آیا آن خوابی را که می‌بینید فقط تمثیل و ذهنیات و صوری بوده است که در عالم خیال برای شما تجسم پیدا کرده است؟! آیا واقعیتی نداشته است؟! آیا حقیقتی نداشته است؟! آیا مابایزائی در خارج نداشته است؟! منظور از خارج این صحن مدرسه فیضیه نیست، نه! خارج یعنی در ظرفی که

این حقایق یک مقدار از آن ظرف را اشغال کند، مقصود ما از خارج این است. الآن این اطاق ظرف است و شما و ما مظرور هستیم، هرکدام از ما یک مقدار از این ظرف را اشغال کرده‌ایم. من الآن در اینجا نشسته‌ام، این مقدار و ایشان هم این مقدار را اشغال کرده‌ایم، هرکدام که الآن در اینجا نشسته‌اند یک مقدار از حجم این اطاق را اشغال کرده‌اند. اگر یک مقدار جمعیت اینجا زیاد بشود، تنفس مشکل می‌شود و می‌گویند: آقا درها را باز کنید. اینکه می‌گویند: درها را باز کنید برای چیست؟! برای اینکه افراد زیاد هستند و حجم گرفته شده است! اگر یک نفر بود، نه ده ساعت هم اینجا بود تنفسش اشکال نداشت.

بنابراین منظور از این حقیقت خارجی، آن حقیقت و واقعیتی است که در خارج وجود دارد، نه خارج [به معنای] خارج این زمین و خارج بین زمین و شمس و خارج در این کهکشان! شما که در خواب، پدر متوفی خود را می‌بینید و با شما صحبت می‌کند و مطالبی را به شما می‌گوید و شما می‌بینید

که آن مطالب درست است، این یک واقعیتی هست
یا نیست؟! اگر واقعیت نیست و تخیل است پس
چطور مطالبش درست است؟! درعین حال شما این
حقیقت را در وجود خود به عنوان یک واقعیت
احساس می کنید! شما نمی گوید: من صورت پدر
خودم را در خواب دیدم بلکه می گوید: خودش را
دیده ام. لذا به خوابتان ترتیب اثر می دهید و این
ترتیب اثر دادن به معنای باور کردن است. حتی
افرادی که بی دین هستند و ضد خدا هستند، خواب
را قبول دارند. چرا؟! چون نمی توانند واقعیات را
قبول نکنند. آیا می توانند خودشان را هم قبول
نکنند؟! نمی توانند. آنهایی که دین ندارند و خدا را
قبول ندارند همین قدر که خودشان را قبول دارند،
حالا اسم انرژی و امواج برای این می گذارند، هرچه
می خواهند اسم بگذارند اما بالأخره این واقعیت را
قبول دارند که یک امور غیر محسوسی [هست] حالا
به آن ماده لطیف و امواج و جو مغناطیسی و از این
چرت و پرت ها می گویند! اینها وجود دارد و ما
قدرت ادراک آنها را مثل سایر امواج نداریم. گوش
شما الآن امواج رادیو و تلویزیون را ادراک می کند؟!!

امواج تلویزیون را ادراک نمی‌کند ولی دلیل بر نبودنش که نیست! این یک دستگاہ می‌خواهد. خب اینها هم همین را می‌گویند، می‌گویند: این یک امواجی است و ما الآن دیگر نمی‌توانیم این امواج را ادراک کنیم ولی خودش را به‌عنوان امواج و یک پدیده قبول دارند، لذا شما ترتیب‌اثر می‌دهید. وقتی که پدر شما می‌گوید: من به فلان شخص بدهکارم و الآن اینجا گیر هستم برو آنجا تسویه‌حساب کن، فردا سراغ آن شخص می‌روید و او می‌گوید: بله، پدر شما هزار تومان از ما جنس خریده و پول آن را نداده است. می‌گویید: بیا این پول را بگیر. می‌گوید: نه، من حلال کردم. تا حلال می‌کند شب به خوابش می‌آید و می‌گوید: خدا خیرت بدهد، آن گیر برداشته شد. خب این یک واقعیت است! اگر چرند باشد، خب این چرند واقعیت و مابایزاء در خارج ندارد! اگر تخیلات باشد، تخیل که مابایزاء در خارج ندارد. پس این واقعیت و این حقیقت یک جایی را در عالم خارج اشغال کرده است و آن عالم خارج کجای این عالم هست؟! کجاست؟! شما به من نشان بدهید. آیا

سمت مشرق، مغرب، شمال یا جنوب است؟! نشان بدهید. اگر این واقعیت یعنی حقیقت تکوینی را ادراک کنیم - یا تکوین داریم یا تشریح داریم، دوتا هستند و غیر از این نیست. یا تکوین است یا اعتبار حالا تشریح که نه، خود تشریح هم براساس اعتبار شارع است منتها آن منشأ دارد و اعتباریات به معنای تخیلات منشأ ندارند - نسبت به جریان زمان خیلی جلو می‌رویم‌ها! البته بعداً بحثش را بیان می‌کنیم ولی خب از حالا مسئله را پیگیری کردیم. آنچه را که در خواب دیده‌اید به‌عنوان یک واقعیت و یک تکوین در کجای این کرهٔ مدور عالم ماده قرار دارد؟! به من نشان بدهید. آیا در کهکشان راه شیری هست؟! یعنی ما در خواب به آنجا رفتیم؟! در کهکشان این طرفی هست؟! در منظومهٔ شمسی هست؟! اینها که نیست، پس این کجاست؟! نمی‌توانید انکارش کنید و نمی‌توانید آن واقعیت را در این دنیا پیدا کنید! بالأخره ما از شش جهت که خارج نیستیم؛ شرق است، غرب است، شمال است، جنوب، بالا و پایین؛ یعنی منظور همان زیر آدم است.

پیش بهلول رفتند و شرط گذاشتند و به او گفتند:
وسط زمین کجاست؟! گفت: همین جایی که من
ایستاده‌ام! گفت: همین جایی که من ایستاده‌ام وسط
زمین است! گفتند: از کجا می‌گویی؟! گفت: شما به
این طرف نگاه کن غرب است و آن طرف را نگاه کن
شرق است و آن طرف را هم نگاه کن شمال است و
آن طرف جنوب است، نسبت من به تمام این چهارتا
مساوی می‌شود پس من وسط زمین هستم! آن وقت
یکی گفت: آن شخصی که کنار تو هست چطور
است؟! گفت: او هم همین‌طور است. مگر زمین
مدور نیست؟! نسبت او هم با این مثل نسبت این به
همان است! پس هر کدام از ما که در اینجا نشستیم
در وسط زمین قرار گرفته‌ایم و نشستیم. آنچه را که
در عالم خواب می‌بینید، مسلم یک واقعیتی است و
خیال، توهم، اعتبار و ساخته و پرداخته ذهن من و
شما نیست! اصلاً چیزهایی می‌بینیم که تابه‌حال به
ذهن ما خطور نکرده است! چیزهایی در عالم خواب
می‌بینیم که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم! بالأخره
هر تخیلی یک مقدمه‌ای لازم دارد و قبلاً زمینه‌ای

دارد، مسائلی دارد که اصلاً انسان این مسائل را ادراک نمی‌کرده است.

ما کوچک بودیم و گاهی مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌خواستند به یک مسافرت بروند، به کسی نمی‌گفتند و بالأخره یکی از بچه‌ها خواب می‌دید! گاهی اوقات می‌شد که خواب می‌دیدیم که آقا جان می‌خواهند هفته‌ی دیگر روز یکشنبه به کربلا مسافرت کنند و بلیط هم گرفته‌اند و بلیط داخل آن صندوق و کمد و زیر آن کتاب است! صبح بیدار می‌شدیم و صدایمان در نمی‌آمد، وقتی که آقا جان و پدرمان در اطاق دیگر می‌رفت، به کتابخانه‌ی بالا می‌رفتیم و در را باز می‌کردیم و صندوق را باز می‌کردیم و زیر کتاب بلیط را بیرون می‌آوردیم و می‌دیدیم که این همان بود که ما دیده بودیم! نگاه می‌کردیم و به کسی هم نمی‌گفتیم. دو سه روز دیگر والدۀ ما - والدۀ هم‌خبر نداشتند - می‌گفتند: خبر داری آقا جان می‌خواهند به مسافرت بروند؟! می‌گفتم: نه، می‌خواهند کجا بروند؟! حالا خودم رفتم دیدم!! اینجا دیگر کاری است که شده است و دیگر نمی‌شود کاری کرد، دیگر نه مقدمه‌ای و نه

یک وجودی هست که این وجود در عالم ماده هست و در زمانیات و مکانیات هست و آن وجود همان بلیطی است که الآن در صندوق و زیر کتاب هست، این یک وجود است. یک وجود دیگری هم هست که آن وجود در صندوق و زیر کتاب خارجی نیست، آن را که من در خواب دیدم کدام یک از این دو بوده است؟! آن چیزی بوده که زیر کتاب بوده است؟! خب من که اصلاً خواب بودم و اطلاع و خبر نداشتم که بلیطی تهیه شده و در صندوق هست و قرار بر این است، در این اطاق [خواب بودم]، اصلاً چه ربطی به اطاق دیگر دارد؟! پس آنچه را که من در خواب دیدم و بعد فردا با خارج تطبیق دادم کجاست؟! آن لا زمان می‌شود. پس ما یک واقعیتی داریم و آن واقعیت، واقعیت لا زمان است، آن واقعیات لا زمانی گاهی از اوقات همراه با واقعیت‌های خارجی زمانی است و گاهی اوقات نه، همراه با او نیست. مثلاً اگر قبل از اینکه تهیه بشود، یک روز قبل این خواب را می‌دیدم که یک چنین

قضیه‌ای آنجا هست، می‌رفتم و می‌دیدم نیست و
فردا می‌رفتم و می‌دیدم هست! پس من یک روز قبل
دیدم. این واقعیت زمانی، غیر زمانی اتفاق افتاد
درحالی‌که هنوز زمانی آن اتفاق نیفتاده است! مثل
این خواب‌ها و مکاشفاتی که می‌بینند و هفته‌دیگر یا
سال دیگر اتفاق می‌افتد. ارباب مکاشفات در
مکاشفه چه چیزی می‌بینند؟! می‌بینند یا نمی‌بینند؟!
هنوز وجود خارجی ندارد و هنوز زمانی و مکانی
نیست. آیا واقعیت را می‌بینند یا نمی‌بینند؟! آن
واقعیت کجاست؟! کجای این عالم زمان هست؟!
اصلاً عالم زمان نداریم! این مفارقات می‌شود، اسم
این عالم مفارقات است البته این یک رتبه آن
است، رتبه‌های بالاتر دارد که آن خیلی دقیق‌تر و
رقیق‌تر و عمیق‌تر است و بحث فقط به صورت تنها
می‌رسد و از صورت تنها به معنا می‌رسد و آن معنا
خودش به یک معنای رقیق‌تر می‌رسد و بعد اصلاً به
یک جا می‌رسد که دیگر در آنجا عالم مفاهیم نیست!
دیگر اصلاً یک وضع دیگری پیدا می‌کند و در آنجا
هردوی اینها یک مفهوم پیدا می‌کنند و اصلاً ماهیات
و مفاهیم برداشته می‌شود در عین اینکه همه چیز

هست! آن دیگر اصلاً یک مسئله دیگری است.

معنای حدوث ذاتی و قدم زمانی

بنابراین آن وجودی که خارج از زمان هست، این معنا معنای حدوث ذاتی و قدم زمانی است. حدوث ذاتی است به خاطر اینکه یک حادثه‌ای است، واقعیتی که شما الآن آن واقعیت را در خواب می‌بینید، یک حادثه، پدیده، قضیه، ماهیت، صورت، حقیقت و یک شیئی است و هر شیئی که دارای صورت است، این باید یک حدوث ذاتی داشته باشد چون آن یک روز نبوده است! این صورتی که الآن در اینجا در صندوق هست، دیروز نبوده است! پس این حدوث پیدا کرده است ولی حدوثش حدوث ذاتی است. از چه موقعی حدوث پیدا کرده است؟! از دیروز؟! دیروز که مربوط به زمان است! ما که اصلاً این قضیه را در زمان ندیدیم! این قدم می‌شود. قدم زمانی؛ یعنی مافوق زمان! هیچ ارتباطی به زمان ندارد اما در مرتبه ذاتی حدوث ذاتی می‌شود. اشیائی را که در عالم خواب و مکاشفه و امثال ذلک می‌بینیم، همه اینها دارای حدوث ذاتی و قدم زمانی هستند البته در این مرتبه، در مراتب بالاتر یک مسائل دیگری

هست. تا اینکه این ظهورات وجود به یک مرتبه‌ای می‌رسد که در آن مرتبه اصلاً قدم، قدم ذاتی است. قدم ذاتی به معنای تساوی با وجود نیست!

دلیل فلاسفه برای قائل شدن به مرتبهٔ مافوق نسبت به مراتب احدیت

اشکالی که در اینجا هست و فلاسفه به خاطر همین قضیه قائل به مرتبهٔ مافوق نسبت به مراتب احدیت شده‌اند، آن اشکال شبههٔ اقانیم ثلاثه یا اربعه یا خمسه - فرقی نمی‌کند - در قبال اقانیم ذاتی حقیقت باری تعالی و ذات وجود است؛ یعنی اگر ما قائل به قدیم ذاتی ذات باری تعالی بشویم؛ یعنی بگوییم: وجود یک حقیقتی ازلی است و این حقیقت ازلی احتیاج به موجد و غیر ندارد، پس این عدم احتیاج به غیر به معنای قدیم ذاتی است! حالا اگر در کنار این وجود که قدیم ذاتی است، یک حقیقتی را به عنوان قدرت تصور کنیم، یک حقیقتی را به عنوان علم که همهٔ اینها هم ذاتی هستند تصور کنیم، یک حقیقتی را به عنوان حیات تصور کنیم و یک حقیقتی را به عنوان وحدت تصور کنیم که تمام اینها از همان زمانی که ذات بوده است - از همان زمان غلط است - یعنی در هر مرتبه‌ای که ذات بوده است، اینها هم

در همان مرتبه بوده‌اند پس لازمه‌اش این است که ما یک قدیم ذاتی تنها نداریم! یک ذات و علم و قدرت قدیم داریم و تمام اینها قدیم‌های ذاتی در کنار هم و مقابل با قدیم ذاتی خود ذات حضرت حق هستند. این اشکال است که باعث شده است که مرتبه آن ذات مافوق مرتبه و متمایز از مرتبه احدیث تصور بشود! یعنی آن مرتبه ذات تصور بشود و آن به‌عنوان قدیم اول و درجه اول و آن مرتبه علیا در آن بالاترین حد قرار بگیرد که دیگر مافوق او و هم‌سطح با او قدیمی وجود ندارد، بعد از آن مرتبه پایین‌تر در مرتبه حدوث ذاتی و قدیم زمانی اشکال ندارد! در مرتبه حدوث ذاتی مسائلی هست؛ قدرت و علم و حیات هست که معلول آن ذات است.

تلمیذ: قبول ندارند، اینها نمی‌گویند که مرتبه حقیقی ذات در عالم خارج به‌عنوان مرتبه مادون عالم ذات است که آن هم مرتبه علم و قدرت و حیات است بلکه مرحوم علامه طباطبائی هم تصریح دارد که ما این‌گونه از ذات انتزاع و استفاده می‌کنیم؛ یعنی قائل به تعدد اقانیم نیست!

استاد: خوب این استفاده آیا به معنای ترکیب ذات است یعنی ذات مرکب از علم و حیات و قدرت است که یک تکه آن تکه ذات است و یک تکه آن علم است و یک تکه دیگر حیات است؟!

تلمیذ: فقط برای اینکه قائل به ترکیب نشود این مطلب را گفته است.

استاد: پس دو مرتبه متفاوت است.

استاد: بینید صد بار گفته‌ام که بحث بحث رائی نیست! در فلسفه بحث رائی را نمی‌کنیم بلکه بحث وجود خارجی را می‌کنیم، حالا رائی یک روز زنده است و فردا می‌میرد و در قبر می‌رود! ما می‌خواهیم ببینیم که در این صحن مدرسه فیضیه چه چیزهایی هست؟! هیچ وقت از این صحبت نشده است که شما چه می‌بینید بلکه همیشه صحبت از این است که چه چیزی هست! آنچه را هم که من دارم توصیف می‌کنم نه به خاطر من است بلکه به خاطر واقعیت است!

تلمیذ: خود ایشان می‌گوید: نمی‌توانیم اطلاق را به عنوان یک حقیقت مشت‌پرکن و دارای خارجیت بپذیریم! خود ایشان می‌گوید: خود قید اطلاق او را از اطلاقیت بیرون می‌آورد.

استاد: خوب ما از این اطلاق چه می‌فهمیم تا اینکه به این دردسر می‌افتیم؟! اگر ما آن اطلاق را به آن کیفیت و به واقع و همان نحوه ... من نمی‌دانم، ما برای اطلاق یک معنایی در نظر می‌گیریم که آن معنای اطلاق مخالف و مقابل با معنای تقید قرار می‌گیرد و آنجا گیر می‌کنیم و می‌گوییم: آنجا خود اطلاق هم قید است. اما اگر اطلاق را به نحوی تصور کردیم، تصور کردیم نه! یعنی واقعیتش [این است] یعنی ما به این مسئله رسیدیم! نمی‌خواهم بگویم که تصور

می‌کنیم، ما خودمان را کشاندیم و به این مفهوم و معنا دسترسی پیدا کرده‌ایم که اطلاق با تقید هیچ منافاتی با همدیگر ندارند! آن موقع دیگر اطلاق همان مرتبه ذات می‌شود. چه منافاتی دارند؟! همین که شما بین اطلاق و تقید فرق می‌اندازید خود همین حد است، آن وقت اطلاق خودش قید می‌شود ولی اطلاق که این نیست! اطلاق یک حقیقتی است که اصلاً حد بر نمی‌دارد، پس دیگر تقید چه معنایی دارد؟! دیگر تقید نمی‌تواند در اینجا جا پیدا کند! در اینجا چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد؟! ما در اینجا مسئله‌ی مقام احدیت را از این نقطه نظر مورد بررسی قرار می‌دهیم. شکی نیست که احدیت معلول ذات پروردگار است! اگر وجود نباشد، احدیت هم نیست و این را قبول داریم. شکی نیست که وجود و ذات پروردگار اصل برای حیات است و اگر وجود نباشد حیات هم نیست! و همین طور است. ولی صحبت در این است که وقتی شما اربعه را تصور می‌کنید، آیا اربعه موجب ظهور زوجیت است یا نه؟! یعنی زوجیت بدون اربعه مصداق خارجی دارد؟ ندارد.

پس وجود خارجی زوجیت ناشی از وجود خارجی
اربعه است ولی آیا بین اربعه و زوجیت فاصله
هست؟! آن مستحیل است.

تلمیذ: صفات علم و قدرت و حیات از لوازم وجود نیست.

استاد: نه، لوازم ذات است. آنچه که لازمه ذات
است به آن لازمه ماهیت می گویند لذا لاینفک است.
مثل ضحک که نیست؛ ضاحک از لوازم انسان است
یعنی لوازم منفک است. انسان گاهی اوقات ضاحک
است و گاهی نیست. حیوان نمی خندد حالا نمی دانم
می خندند یا نه!! ولی انسان می خندد، انسان ضاحک
است ولی آن حیثیت ناطقیت و آن شعور و آن ادراک
از لوازم ماهیت است؛ حیوانیت و آن جنبه ناطقیت
این طور است. شما بدون ناطقیت، انسانیت ندارید.
پس اگر بخواهد انسانی در خارج باشد، این وجود
انسانیت در خارج مولد ناطقیت است و بین انسان و
ناطقیت انفکاک نیست.

همین که ذات باری را در نظر گرفتید مصداق
وحدت حقه حقیقه در خارج تکون پیدا کرد. بدون
ذات باری این مصداق مستحیل است. انفکاک بین
ذات باری و این هم مستحیل است. این صحبت من

است! انفکاک بین ذات باری و بین حیات هم مستحیل است! بنابراین وقتی که آن ذات باری که همان عبارت از وجود آن است که در عالم وجود محقق است، این ذات باری خودش از آن باطن و درون و از آن هویت خارجی خودش اقتضاء وحدت می‌کند بدون لحاظ امر دیگر و بدون لحاظ شیء دیگر.

خب علامه در اینجا چه می‌گویند؟! چطور می‌توانید تصور درست بکنید؟ ان شاء الله دیگر برای وقت دیگر باشد.

معنای وجود اطلاق

تلمیذ: پس همه مراتب باهم آشتی می‌کنند و نمی‌گویند که تو رتبه یک هستی و من رتبه دو هستم.

استاد: بله، همه باهم آشتی می‌کنند. واقعیت همین است و دیگر غیر از او که چیزی نیست. به قول مرحوم آقا سید احمد به مرحوم کمپانی، می‌گوید: پس این وجود را از منزل عمه و خاله و ننه‌ات آوردی؟! می‌گوید که پس این وجود ماهوی و وجود محدود را انسان از منزل عمه‌اش آورد؟ نه، همه از همان وجود اطلاق است دیگر! معنای وجود اطلاق یعنی همین! معنای وجود اطلاق یعنی

وحدت در ذات، وحدت در اسم، وحدت در صفت
و وحدت در فعل! این معنای وجود اطلاق است.
یا باید اطلاق را کنار بگذارید یا باید به همهٔ اینها
ملتزم بشوید. درست است یا نه؟!

تلمیذ: [آیا می‌شود حیات را مؤخر گرفت]؟!

استاد: نه، حیات مؤخر نیست بلکه مقدم بر علم

و قدرت است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد